

حمله آمریکا به افغانستان از منظر واقع‌گرایی و لیبرالیسم

قاسم ترابی*

۱۵۱

چکیده

با بروز وقایع تاثیرگذاری چون ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان در سال ۲۰۰۱، سوالات مهمی در مورد اعتبار نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل در تجزیه و تحلیل و تبیین رویدادهای بین‌المللی مطرح شد. با این وجود، در شرایط خاص آن زمان و ابهاماتی که کارشناسان در مورد اهداف و مقاصد دولت بوش داشتند، عملاً شرایط برای ارزیابی نظریه‌های مختلف روابط بین‌الملل چندان مهیا نبود. در حال حاضر، پس از گذشت تقریباً یک دهه از رویدادهای ذکر شده، کنار رفتن دولت بوش و شرایط سیاسی و امنیتی کنونی افغانستان، شرایط برای تحلیل و ارزیابی توانایی‌های نظریه‌های روابط بین‌الملل در تبیین این پدیده بیش از گذشته مهیا شده است. در این راستا، نگاه به اقدامات آمریکا در افغانستان و تحولات حادث شده در این کشور طی ده سال گذشته نشان می‌دهد که واقع‌گرایی و لیبرالیسم به عنوان نظریه‌های مسلط روابط بین‌الملل به تنهایی نمی‌توانند بخش اعظم این تحولات را تبیین نمایند. در مقابل ترکیبی از این دو در قالب نظریه «واقع‌گرایی مردم‌سالار» یا «لیبرالیسم مداخله‌جو» که اخیراً از آنها تحت عنوان «نئومحافظه‌کاری» یاد می‌شود، در این زمینه راه‌گشا باشد.

کلیدواژه‌ها: واقع‌گرایی، لیبرالیسم مداخله‌جو، واقع‌گرایی تهاجمی، رهنامه دولت بوش، یک‌جانبه‌گرایی، القاعده

* عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد همدان
فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی، سال دوازدهم، شماره ۱ زمستان ۱۳۸۹، صص ۱۸۴-۱۵۱

تحوالات شکل گرفته پس از ۱۱ سپتامبر به ویژه حمله آمریکا به افغانستان و عراق، پرسش‌های جدی را در مورد اعتبار نظریه‌های روابط بین‌الملل مطرح نموده است. دولت بوش با استفاده از فرصت پیش آمده ناشی از حملات ۱۱ سپتامبر و با طرح رهنامه‌ای که در آن از «جنگ علیه ترور» با توسل به «یک‌جانبه‌گری» و «نظامی‌گری» صحبت شده بود، شورای امنیت سازمان ملل را تحت فشار قرارداد تا مجوز حمله به افغانستان را صادر نماید. شورای امنیت نیز تحت فشار گسترده آمریکا و با تعریف موسع از مفهوم «دفاع مشروع» که بلافاصله مورد انتقاد بسیاری از اساتید و کارشناسان برجسته حقوق بین‌الملل قرار گرفت، در قالب قطعنامه ۱۳۶۸ مجوز دفاع مشروع یک‌جانبه و چندجانبه را علیه افغانستان صادر نمود. در نتیجه آمریکا با توسل به قدرت نظامی افغانستان را به اشغال درآورد، طالبان را از قدرت برکنار و با برگزاری انتخابات و تصویب قانون اساسی به «افغانستان جدید» را شکل داد.

همان‌طور که گفته شد، این تحولات گسترده یک بار دیگر سوالاتی را در ارتباط با توانایی‌های نظریه‌های روابط بین‌الملل در حوزه تجزیه و تحلیل مسائل بین‌المللی مطرح نموده است. سوال اساسی که در این زمینه مطرح می‌شود این است که واقع‌گرایی و لیبرالیسم به عنوان تئوری‌های مسلط روابط بین‌الملل چگونه می‌توانند این تحولات جدید و حوادث خاص را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند. آیا واقع‌گرایی و لیبرالیسم که تحت عنوان "خردگرایان" از آن‌ها یاد می‌شود، می‌توانند به نحو شایسته‌ای تحولات گسترده و عمیق جاری را مورد ارزیابی قرار دهند. به‌طور خاص آیا واقع‌گرایی توان بهتری در این زمینه دارد، یا عملاً لیبرالیسم است که می‌تواند مسیر تحولات را مورد تجزیه و تحلیل دقیق‌تری قرار دهد. در این راستا و برای پاسخ‌دهی به سوالات یاد شده، ابتدا اشاره‌ای محدود به "رهنامه دولت بوش" خواهد شد. علت این توجه آن است

که مبنای نظری حمله به افغانستان و عراق در قالب این رهنامه قرار دارد. به عبارت دیگر، با توجه به این که در عرصه بین‌المللی این نظریه‌ها هستند که به عمل کشورها شکل می‌دهند، درک رهنامه دولت بوش کمک فراوانی به درک عمل آن دولت که حمله به افغانستان است می‌نماید. به همین دلیل، تجزیه و تحلیل حمله آمریکا به افغانستان بدون توجه به این رهنامه که عامل اصلی شکل‌دهنده و پشتوانه نظری حمله به افغانستان بوده است، تحلیل را با مشکل مواجه می‌نماید. در نتیجه برای ارزیابی توانایی‌ها و نقاط قوت و ضعف واقع‌گرایی یا لیبرالیسم در مورد حمله آمریکا به افغانستان می‌بایست از رهنامه دولت بوش آغاز کرد.

۱. رهنامه دولت بوش

دولت بوش از همان ابتدای به قدرت رسیدن نشان داد سیاست جدیدی را در عرصه بین‌المللی در پیش خواهد گرفت. بررسی این سیاست‌های جدید هدف اصلی این بخش نیست، با این وجود تا اندازه‌ای که برای بحث نظری مقاله لازم است، به مهم‌ترین ابعاد سیاست خارجی دولت بوش پرداخته می‌شود. لازم به اشاره است که اصول سیاست خارجی بوش عمدتاً در رهنامه‌ای تحت‌عنوان «رهنامه دولت بوش» مطرح شده است.^(۱)

به‌طور کلی مهم‌ترین ابعاد این رهنامه را می‌بایست تأکید بر «یک‌جانبه‌گرایی»، «گسترش دموکراسی و بازار آزاد» حتی با توسل به قدرت نظامی و «عدم توجه به سازمان‌های بین‌المللی»، از جمله سازمان ملل دانست. در این رهنامه اشاره شده که دنیای پس از جنگ سرد متفاوت از دوران گذشته است؛ آمریکا یگانه ابرقدرت جهان محسوب می‌شود که امروزه توان انجام بسیاری از اعمال را که به نحوی در گذشته از آنها محروم بوده را دارا است. در نتیجه، رهبران آمریکا می‌بایست به دنبال تغییر محیط بین‌المللی با توجه به

ارزش‌های مقدس آمریکایی همچون «دموکراسی» و «بازار آزاد» باشند. در این راستا، گسترش دموکراسی و بازار آزاد نباید به شکل توصیه و یا در قالب برنامه‌هایی باشد که از قبل شکست آن‌ها آشکار است. از نظر طراحان این رهنامه، آمریکا آن‌قدر توانایی دارد که به شکل یک‌جانبه و حتی بدون حمایت سازمان‌های بین‌المللی و حتی شورای امنیت با توسل به قدرت نظامی، کشورهای اقتدارگرا، به ویژه آن‌هایی که حامیان تروریسم هستند، را وارد چرخه کشورهای لیبرال-دمکراتیک نماید.^۱ در نتیجه، عده‌ای از لیبرال‌ها و واقع‌گرایان سیاست دولت بوش را نوعی «ویلسون‌گرایی قوی‌الجثه»^۲ یا «ویلسون‌یسم در چکمه»^۳ تلقی می‌کنند که هدف آن گسترش «دموکراسی» و ارزش‌های لیبرالی به سرتاسر جهان، حتی با توسل به قدرت نظامی است. در واقع، راهبرد دولت بوش در مورد «بسط صلح با تشویق جوامع آزاد و باز در همه قاره‌ها» و «استفاده از فرصت‌ها برای بسط آزادی به سراسر کره زمین حتی با قدرت نظامی» از چنین اندیشه‌هایی سرچشمه می‌گیرد.^(۴) به عبارت دیگر، بوش و طراحان سیاست خارجی آمریکا در پی آمریکایی کردن جهان و گسترش ایده‌های آمریکایی با توسل به زور و نادیده انگاشتن سایرین بوده‌اند. بنابراین مهم‌ترین اصول سیاست خارجی دولت بوش را می‌بایست در تلاش برای گسترش دموکراسی و بازار آزاد از طریق توسل به قدرت نظامی و یک‌جانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی و رد نقش سازمان ملل دانست.^(۵)

۱. نظریه پردازانی چون فرانسیس فوکویاما، رابرت کاگان، چارلز کراتمر، ایروینگ و ویلیام کریستول و دولت‌مردانی چون دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز، داگلاس فیت و ریچارد پل، مهم‌ترین طراحان و حامیان سیاست جدید بودند.

2. Muscular Wilsonianism.

3. Wilsonism in Boots.

۲. حمله آمریکا به افغانستان:

پس از بروز حملات ۱۱ سپتامبر، فرصتی پیش آمد تا بوش و طراحان سیاست خارجی وی، اصول و مفروضات نظری خود را به اجرا درآورند. در واقع، افغانستان اولین کشوری بود که آمریکایی‌ها می‌خواستند سیاست جدید خود، شامل «توسل به قدرت نظامی برای گسترش دموکراسی و بازار آزاد»، «یکجانبه‌گرایی» و «نادیده گرفتن نهادهای بین‌المللی» را در آن‌جا مورد آزمایش قرار دهند. در این راستا، اولین سؤالی که بلافاصله پس از بروز حوادث ۱۱ سپتامبر مطرح شد در مورد عواملان حادثه بود. جامعه اطلاعاتی آمریکا، گروه تروریستی القاعده که در آن زمان مقرر اصلی آن‌ها در افغانستان بود را عامل اصلی طراحی و اجرای حمله به برج‌های تجارت جهانی و ساختمان پنتاگون دانستند. در نتیجه، دولت بوش از طالبان خواست تا عواملان اصلی این حوادث را به آمریکا تحویل دهد. این در حالی بود که بر اساس اطلاعات موجود، سازمان القاعده در ده‌ها کشور حضور پررنگ داشت. به هر حال با مقاومت طالبان، دولت بوش با تحت فشار قرار دادن شورای امنیت درخواست نمود تا این رکن در قالب «دفاع مشروع» مجوز استفاده از زور علیه طالبان در افغانستان را برای آمریکا و متحدانش صادر کند. شورای امنیت سازمان ملل نیز به دلیل فشارهای وارده به ناچار با توسل به مفهوم دفاع مشروع، مجوز استفاده از ابزار نظامی را به آمریکا و متحدانش داد.

با این وجود، قطعنامه ۱۳۶۸ شورای امنیت^(۴) در مورد افغانستان، اصولاً فاقد وجهه حقوقی بود. در همان زمان تقریباً تمامی استادان و کارشناسان برجسته حقوق بین‌الملل، قطعنامه ۱۳۶۸ را محکوم نمودند. کارشناسان و سیاستمداران بر این باور بودند که هیچ‌کدام از جنبه‌های حمله آمریکا به افغانستان در قالب دفاع مشروع قرار نداشته است.^(۵) در نتیجه از مباحث مطروحه کاملاً آشکار بود که شورای امنیت اصولاً چاره‌ای جز دادن مجوز

نداشته است؛ در غیراین صورت با توجه به سیاست خارجی دولت بوش مبنی بر «یک‌جانبه‌گرایی» و «عدم توجه به سازمان‌های بین‌المللی»، آمریکا حتی بدون مجوز به افغانستان حمله می‌نمود. در نهایت آمریکا با توسل به قدرت نظامی طالبان را به بهانه حمایت از گروه تروریستی القاعده و حضور این نیروها در افغانستان (در حالی که همانطور که گفته شد القاعده در ده‌ها کشور حضور فعال داشت) از قدرت برکنار نمود. پس از برکناری طالبان، آمریکا با حمایت سایر کشورهای غربی و کشورهای همسایه افغانستان با شکل دادن به کنفرانس‌ها و اجلاس‌های بین‌المللی به نظام سیاسی و قانون‌اساسی دمکراتیک افغانستان جدید شکل داد. با این وجود، روند حوادث بدان شکل که انتظار می‌رفت ادامه پیدا نکرد. به رغم شکل‌گیری دولت جدید در افغانستان و تصویب قانون‌اساسی و روی کار آمدن «حامد کرزای»، عملاً تروریست‌ها بیش از گذشته فعال شده‌اند و تا امروز نیز ایالات متحده و متحدانش نتوانسته‌اند مشکلات سیاسی، اقتصادی، امنیتی این کشور را حل و فصل نمایند.

۳. واقع‌گرایی و حمله آمریکا به افغانستان

یک. نوع نگاه واقع‌گرایان به جنگ‌های بین‌دولتی

به‌رغم آن که در ارتباط با موضوعات مهمی چون میزان امنیت، قدرت و سطح تحلیل، اختلاف نظرهای مهمی در بین طیف‌های مختلف واقع‌گرایی مشاهده می‌شود، اما تمامی واقع‌گرایان بر سر محورهای مهمی چون اهمیت و اولویت بازیگری دولت در عرصه بین‌المللی، برتری موضوعات امنیتی بر سایر موضوعات (تقسیم بندی سیاست والا و سیاست سفلی)، تاکید بر قدرت ملی و منافع ملی، تاکید بر عقلانیت در سیاست خارجی، تاکید بر نقش حاشیه‌ای و نه چندان مهم سازمان‌های بین‌المللی و سازوکار موازنه قوا توافق دارند. درواقع، باور به این اصول مشترک است که باعث شده تا علی‌رغم اختلاف نظرهای

موجود بین نظریه‌های مختلف واقع‌گرایی، همگی آن‌ها را تحت عنوان نظریه‌های واقع‌گرا قرار دهند.^(۶)

در این راستا، در مورد علل بروز جنگ بین دولتی نیز بین واقع‌گرایان اختلاف نظرهایی مشاهده می‌شود. بعضی از واقع‌گرایان علل اصلی بروز جنگ در بین کشورها را در «ذات بد» انسان می‌دانند. عموماً واقع‌گرایان کلاسیک از جمله «نیبور» و «مورگنتا» عامل اصلی بروز درگیری و جنگ را ناشی از ذات بد انسان بواسطه انجام «گناه اولیه» می‌دانستند. در مقابل بعضی دیگر بر «ماهیت دولت‌ها» تاکید دارند. از نظر این افراد، دولت‌ها گاهی برای پیشبرد منافع خود از قدرت نظامی استفاده می‌کنند. از نظر این دسته از واقع‌گرایان، در جهانی که ده‌ها دولت در کنار یکدیگر به رقابت می‌پردازند، بروز جنگ بر سر منافع مشترک طبیعی به نظر می‌رسد. بر این اساس، عده‌ای از واقع‌گرایان به جمله معروف کلازویتس اشاره می‌کنند و جنگ را یکی دیگر از ابزارهای سیاست خارجی می‌دانند. در این زمینه، والتز در کتاب «انسان، دولت، جنگ»^(۷)، به علل بروز جنگ پرداخته و علاوه بر دو سطح یاد شده، از نظام بین‌الملل به عنوان سطح سوم و در عین حال مهم‌ترین عامل بروز جنگ یاد کرده است. اگر چه والتز می‌پذیرد که عوامل بروز جنگ هم می‌تواند در سطح فردی و هم در سطح دولتی مورد بررسی قرار گیرد، اما وی تاکید خاصی بر سطح نظام بین‌الملل به عنوان مهم‌ترین عامل بروز جنگ دارد. از نظر وی نظام بین‌الملل مبتنی بر آنارشی برای دولت‌ها، شکلی از عدم امنیت و بی‌اعتمادی بوجود می‌آورد که گاه آن‌ها را مجبور به استفاده از ابزار نظامی می‌نماید. با این وجود، والتز معتقد است که بعضی از اشکال نظام بین‌الملل باثبات‌تر هستند. بر این اساس، نظام دو قطبی باثبات‌ترین شکل نظام بین‌الملل است، در حالی که نظام تک قطبی بی‌ثبات‌ترین نظام محسوب می‌شود. والتز معتقد است در یک نظام تک قطبی بی‌اعتمادی در اوج قرار دارد. در چنین حالتی چه تک قطب از

قدرت خود استفاده نماید و چه این کار را انجام ندهد، در هر دو حالت نگرانی امنیتی و ترس بین قدرت‌های بزرگ وجود دارد.^(۸) نگاهی گذرا به حوادث روی داده در دوران دوقطبی و حوادث روی داده پس از آن، نشان‌گر آنست که مباحث والتز تا اندازه زیادی با واقعیات بین‌المللی منطبق است. ضمن این که باید اشاره نمود که واقع‌گرایان راه جلوگیری از جنگ را حفظ موازنه قوا و عمل براساس منطق بازدارندگی می‌دانند. در نتیجه اگر کشورها از طریق افزایش توانایی‌های ملی خود و یا از طریق اتحاد با سایر کشورها موازنه را برقرار سازند، احتمال بروز جنگ به پائین‌ترین میزان خود می‌رسد. از نظر واقع‌گرایان راه‌حل‌های ارائه شده توسط لیبرال‌ها، چون شکل دادن به سازمان‌های بین‌المللی یا گسترش تجارت و وابستگی متقابل و گسترش دموکراسی‌ها نمی‌تواند تاثیر تعیین‌کننده‌ای در جلوگیری از جنگ داشته باشد.

با این توضیح، سؤال اساسی این است که حمله آمریکا به افغانستان تا چه میزان با اصول و مفروضات رئالیستی همخوانی دارد؟ به بیان دیگر تا چه میزان واقع‌گرایی می‌تواند رویداد مزبور را تجزیه و تحلیل نماید؟ شاید در نگاه اولیه این‌گونه به نظر آید که پدیده جنگ را به بهترین نحوه‌ای واقع‌گرایی می‌تواند مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. با این وجود، حمله آمریکا به افغانستان را نمی‌توان به شکل همه‌جانبه در قالب واقع‌گرایی قرارداد، حتی در مواردی بروز این پدیده با بعضی از مفروضات محوری واقع‌گرایی در تضاد است. در ادامه با نگاهی واقع‌گرایانه به بررسی حمله آمریکا به افغانستان پرداخته می‌شود تا روشن گردد که چه مواردی از این پدیده را می‌توان با واقع‌گرایی مورد تبیین قرار داد و در مقابل چه ابعادی از آن خارج از منطق و دایره واقع‌گرایی قرار دارد.

دو. اجتناب از بلند پروازی در سیاست خارجی

تأکید واقع‌گرایی بر «اجتناب از بلند پروازی در سیاست خارجی» است. تقریباً تمامی افراد شناخته‌شده واقع‌گرایی چون مورگنتا، نیبور، کیسینجر و والتر تأکید خاصی بر منافع ملی محدود و عدم بلندپروازی در سیاست خارجی دارند. به عنوان مثال، مورگنتا پیگیری سیاست خارجی مبتنی بر منافع ملی گسترده را خود ویران‌گر و منجر به بی‌ثباتی در عرصه بین‌المللی می‌داند. از منظر واقع‌گرایی در سطح تحلیل کلان‌چنین سیاست‌هایی زمینه را برای آشوب، بی‌ثباتی و جنگ فراهم می‌سازد. در این راستا، تعریف موسع از منافع ملی که از یک‌سو منافع مشروع دیگران را نادیده می‌گیرد و از جانب دیگر جنبه ایدئولوژیک و رسالت‌گرایانه دارد، بیشتر در دسرساز است.^(۹) در صورتی که منافع ملی به شکلی گسترده تعریف شود، این امر زمینه تداخل با منافع سایر قدرت‌ها را فراهم می‌کند که در نهایت به بروز درگیری و جنگ می‌انجامد. در منافع ملی باید تأکید بر مسائلی چون بقا، حفظ تمامیت ارضی و مقابله با تهدیدات و نه بلندپروازی‌های بی‌دلیل باشد.^(۱۰) در نتیجه، حمله به کشوری که اصولاً چندان با منافع حیاتی آمریکا ارتباطی ندارد، آن هم با هدف گسترش لیبرال-دمکراسی و ارزش‌های آمریکایی ارتباطی با ایده «اجتناب از بلندپروازی در سیاست خارجی» ندارد. در این زمینه، کیسینجر از مفهوم «امید و امکان» استفاده می‌کند، بدین معنا که آمریکا نباید از قدرت نظامی خود برای گسترش ارزش‌های آمریکایی استفاده نماید. با این وجود، از نظر کیسینجر می‌بایست امیدوار بود تا شرایط برای گسترش ارزش‌های مقدس آمریکایی فراهم گردد. در نتیجه به باور واقع‌گرایان، حرکت جهان به سوی ایده‌های آمریکایی کاملاً مثبت است، اما آمریکا نباید هزینه‌های گسترده آن را متقبل شود. بنابراین حمله به افغانستان که با هدف پایان حکومت طالبان و شکل

دادن به لیبرال دموکراسی صورت گرفت، نمی‌تواند مبتنی بر اصل محوری «اجتناب از بلندپروازی در سیاست خارجی» باشد.

سه. واقع‌گرایی و هزینه‌های حمله آمریکا به افغانستان:

یکی دیگر از اصول اساسی مطرح‌شده در قالب واقع‌گرایی طرح «عقلانیت مبتنی بر هزینه و فایده» است. در این چارچوب، دولت‌ها در سیاست خارجی خود کاملاً مطابق عقلانیت عمل می‌کنند و از دست‌زدن به اقداماتی که هزینه آن بیش از فایده‌هایش باشد سرباز می‌زنند. این در حالی است که از نظر بسیاری از کارشناسان هزینه‌های حمله آمریکا به افغانستان بیش از فایده‌های نه‌چندان روشن آن بوده است. البته در عرصه سیاسی به آسانی آنچه در اقتصاد وجود دارد، نمی‌توان هزینه و فایده را روشن نمود. با این وجود کاهش پرستیژ آمریکا، هزینه میلیاردی حمله به افغانستان (هزینه‌های جنگ آمریکا در افغانستان و عراق به بیش از یک تریلیون دلار رسیده است) و نگرانی‌های گسترده جامعه آمریکا از تداوم و حتی بدتر شدن وضعیت افغانستان و در نتیجه افزایش کشته‌های آمریکا، از جمله شواهدی است که نشان می‌دهد هزینه‌های این جنگ بیش از آن چه بوده است که در ابتدا تصور می‌شد.^(۱۱) طبق گزارش وزارت دفاع آمریکا در ماه مارچ سال ۲۰۰۹، از آغاز عملیات نظامی در اکتبر سال ۲۰۰۱ تاکنون ۶۷۵ سرباز آمریکایی کشته و بیش از ۲۶۰۶ سرباز نیز طی عملیات مختلف مجروح شده‌اند. و این در حالی است که تلفات ایالات متحده آمریکا با گذشت هر سال مدام در حال افزایش بوده است (در سال ۲۰۰۱، ۱۲ سرباز، در سال ۲۰۰۵، ۹۹ سرباز، در سال ۲۰۰۴، ۱۱۷ سرباز و در سال ۲۰۰۸، ۱۵۵ سرباز). هزینه‌های اقتصادی جنگ در افغانستان از عنوان‌های دیگر این تحلیل است. هزینه‌های جنگ در افغانستان برای پرداخت‌کننده‌گان مالیات در ایالات متحده آمریکا تا سال ۲۰۰۹، ۱۷۱٫۷ میلیارد دلار تمام شده

است. علاوه بر این، مبلغ ۷۷,۱ میلیارد دلار دیگر در بهار سال ۲۰۰۹ برای هزینه‌های جنگ افغانستان و عراق به تصویب کنگره رسیده است. ضمن این که جهت ادامه جنگ در سال ۲۰۱۰، مبلغ ۱۳۰ میلیارد دلار دیگر نیز پیش‌بینی شده است. رقم ۱۷۱,۱ میلیارد دلار، هزینه‌ای است که بودجه ایالات متحده آمریکا به تنهایی آن را پرداخته است و اگر حقوق، پاداش و امتیازات سربازان بازگشته به خانه را به آن اضافه کنیم، این رقم تقریباً به نیم تریلیون دلار افزایش خواهد یافت. جالب آن که این رقم از خسارت‌های وارد شده بر وال استریت (در اثر حمله ۱۱ سپتامبر) به مراتب بیشتر بوده است. به علاوه کشورهای دیگر در کنار ایالات متحده نیز میلیاردها دلار هزینه جنگ افغانستان شده اند. مثلاً انگلستان ۴,۵ میلیارد پوند (تقریباً معادل با ۶,۶ میلیارد دلار) و هزینه کانادا به ۷,۷ الی ۱۰,۵ میلیارد دلار کانادایی (معادل با ۶,۲ الی ۸,۴ دلار آمریکایی) هزینه کرده‌اند.^(۱۲) ضمن این که باید به مسائل و مشکلات پیش‌آمده برای مردم افغانستان و در نتیجه کاهش مشروعیت جنگ مشروع آمریکا در سطح جهان و بویژه در میان کشورهای مسلمان خاورمیانه اشاره نمود.^(۱۳)

به دلیل همین هزینه‌های فراوان، بسیاری از واقع‌گرایان در نقد حمله آمریکا، هزینه‌های گسترده سیاسی، نظامی، اقتصادی و حتی روانی جنگ را بسیار بیش از فواید نه‌چندان روشن آن دانسته‌اند. در نتیجه به واسطه هزینه مادی و روانی فراوان جنگ افغانستان در مقایسه با فواید نه‌چندان روشن آن، نه تنها نمی‌توان آن را در چارچوب واقع‌گرایی قرارداد، بلکه اصولاً واقع‌گرایی نمی‌تواند آن را از این زاویه مورد تجزیه و تحلیل قرارداد.

چهار. حمله به افغانستان و تسریع در شکل دادن به فرایند

موازنه قوا

یکی از مهم‌ترین اصول شناخته‌شده واقع‌گرایی اصل «موازنه قوا» است. تمامی واقع‌گرایان و حتی کسانی که منتقد واقع‌گرایی هستند، کم و بیش اصل موازنه قوا را به عنوان یکی از قواعد محوری در عرصه روابط بین‌الملل مورد پذیرش قرار می‌دهند.^(۱۴) در چارچوب واقع‌گرایی (به ویژه واقع‌گرایی تدافعی والتز و والت) باور به این اصل وجود دارد که نظام بین‌الملل برای مدت طولانی بدون قاعده موازنه تداوم نخواهد پیدا کرد^(۱۵)، در نتیجه تلاش‌های تهاجمی «تنها ابرقدرت» تنها به شکل‌گیری سریع‌تر موازنه می‌انجامد. در نتیجه کشوری که به سیاست مداخله نظامی دست می‌زند یا درصدد تغییر موضع قدرت خود است و یا می‌خواهد امنیت بیشتری کسب نماید، در نهایت روند شکل‌گیری موازنه را تسریع خواهد کرد.^(۱۶) از منظر واقع‌گرایان تدافعی امنیت در نظام بین‌الملل امری نسبی است و همین هراس‌های امنیتی اگرچه موجب انباشت جنگ‌افزار می‌گردد، ولی در نهایت محافظه‌کاری را به دنبال می‌آورد. اقدامات تهاجمی باعث تسریع اقدامات سایر کشورها در قبال تنها ابرقدرت می‌گردد، در نتیجه آن‌را به یک کار پرهزینه بدل می‌کند که در بلندمدت توان و ظرفیت امپراطور بالقوه را می‌بلعد.^(۱۷) در نتیجه حمله به افغانستان یعنی جایی که منافع ملی بنیادین آمریکا در خطر قرار ندارد و براساس جاه‌طلبی‌ها و زیادخواهی با هدف تغییر سیاسی و شکل‌دادن به اشکال لیبرال - دمکراتیک دولت صورت می‌گیرد، در نهایت منجر به شکل‌گیری موازنه قوا خواهد شد. در واقع این‌گونه حملات از یک طرف باعث کاهش توان تنها ابرقدرت می‌گردد و از طرف دیگر عزم سایرین را برای شکل‌دادن به موازنه جدی‌تر می‌نماید. در نتیجه چنین اقداماتی را نمی‌توان با رویکرد واقع‌گرایانه مورد ارزیابی قرارداد.

پنج. بازیگری تروریسم و پایان عقلانیت و بازدارندگی

همان‌طور که می‌دانیم یکی از باورهای پذیرفته شده و از اصول محوری واقع‌گرایی «باور به بازیگری دولت» به ویژه در حوزه‌های امنیتی می‌باشد. به عبارت دیگر از منظر «هستی‌شناسی»، اصولاً واقع‌گرایان باوری به بازیگری سایر بازیگران بین‌المللی ندارند. در نتیجه، سایر بازیگران یا دارای نقش‌های حاشیه‌ای هستند و یا این که در حوزه‌های غیرمهم فعال هستند. بویژه در حوزه امنیت واقع‌گرایان دولت‌ها را تنها عامل امنیت‌زا و امنیت‌زدا می‌دانند. با این وجود، حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد چگونه بازیگران جدید بین‌المللی چون تروریسم می‌توانند در کنار دولت‌ها و حتی گاهی بیش از آن‌ها، آن‌هم در حوزه امنیتی نقش ایفا کنند. در مورد افغانستان هرچند حمله به یک کشور و یک دولت صورت گرفته است، اما هدف از جنگ نابودسازی بازیگری جدید در عرصه روابط بین‌الملل بود که در قالب واقع‌گرایی نمی‌گنجد.

به علاوه، یکی از محوری‌ترین اصول مورد پذیرش واقع‌گرایی، باور به بازدارندگی برای جلوگیری از بروز جنگ می‌باشد. به همین دلیل واقع‌گرایان توصیه می‌کنند برای جلوگیری از جنگ می‌بایست بازدارندگی در اولویت اول کشورها قرار گیرد. در بازدارندگی این‌گونه فکر می‌شود که در جدال بین دو طرف، هرکدام با توجه به هزینه‌های اقدام خود دست به اقدام تهاجمی نخواهند زد. لازم به یادآوری است که اوج بازدارندگی در چارچوب نظام دوقطبی و به شکل هسته‌ای بود. در آن دوران چون هرگونه حمله از ناحیه یک طرف به مثابه «نابودی قطعی طرفین»^۱ محسوب می‌شد، عملاً امکان بروز جنگ و درگیری وجود نداشت.^(۱۸) با این وجود، واقعیت آن است که اصولاً تروریسم به عنوان بازیگری جدید در عرصه امنیتی، به شکلی پایان عقلانیت و در نتیجه بازدارندگی محسوب می‌شود. در نتیجه نمی‌توان انتظار داشت منطق

1. MAD

بازدارندگی که در روابط بین دولت‌ها و برای جلوگیری از جنگ کارآمد است، در مورد تروریسم به عنوان بازیگری جدید که هدفش نابودسازی خود و دیگران است نیز کارا باشد.

بنابراین حمله به افغانستان برای نابودسازی القاعده و گروه حامی آن در واقع، شکست اصل بازدارندگی و پایان عقلانیتی بود که واقع‌گرایی مدعی وجود آن است. در واقع پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا با دشمنی مواجه شده است که فاقد عقلانیت مدنظر واقع‌گرایی می‌باشد، در نتیجه اصولاً بازدارندگی در مقابل آن کارایی ندارد. به همین دلیل حمله به افغانستان را باید به شکلی پایان منطق بازدارندگی در مقابل بازیگری جدید در روابط بین‌الملل دانست که اصولاً واقع‌گرایان باور به بازیگری آن نداشتند. در نتیجه این تحلیل حمله به افغانستان را باید مهر تأییدی بر پایان عقلانیت و بازدارندگی مورد ادعای واقع‌گرایی و پذیرش بازیگری سایر بازیگران از جمله تروریست‌ها دانست.^(۱۹) هرچند در مواردی که ذکر شده واقع‌گرایی ناتوان از تبیین است، با این وجود در بعضی از جنبه‌های دیگر این نظریه راه‌گشاست. حمله آمریکا به افغانستان یک‌بار دیگر تأکیدی بر اهمیت نقش و بازیگری دولت، اولویت موضوعات امنیتی، اهمیت قدرت در عرصه بین‌الملل و کم‌اهمیتی سازمان‌های بین‌المللی می‌باشد، که همگی از مهم‌ترین اصول و مفروضات محوری نظریه‌های واقع‌گرایی محسوب می‌شوند. به علاوه حمله آمریکا به افغانستان هم‌خوانی بیشتری با واقع‌گرایی تهاجمی دارد که در ادامه بحث به آن نیز پرداخته خواهد شد.

شش. بازیگری دولت و اولویت موضوعات امنیتی

«دولت‌محوری» از جمله مهم‌ترین اصول پذیرفته‌شده تمام واقع‌گرایان محسوب می‌شود. آن‌ها بر این باور هستند که به‌رغم وجود سایر بازیگران، در

نهایت این دولت‌ها هستند که در حوزه‌های مختلف از جمله در بُعد امنیت حرف اول و آخر را می‌زنند.^(۲۰) بروز واقعه ۱۱ سپتامبر و پس از آن حمله به افغانستان نه تنها باعث شد تا یک‌بار دیگر تاکید واقع‌گرایان بر «سیاست والا» و «سیاست سفلی» مورد تایید قرار گیرد، بلکه نشان داده شد که باز هم دولت‌ها هستند که در حوزه امنیتی از اهمیت منحصر به فردی برخوردارند. اگرچه حمله ۱۱ سپتامبر توسط یک بازیگر غیردولتی صورت گرفته بود، اما بروز آن به دلیل ناکارآمدی سیاست امنیتی دولت آمریکا و نه خود ماهیت دولت بود. به همین دلیل، بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر و پس از حمله به افغانستان، تقریباً در تمامی کشورها اختیارات حکومت مرکزی رو به افزایش گذاشت و بودجه‌های نظامی و تسلیحاتی رشد چشم‌گیری داشت. در نتیجه باید گفت حمله آمریکا به افغانستان و توسل این کشور به قدرت نظامی برای سرنگونی عامل تهدید، نشان‌گر اولویت موضوعات امنیتی در عرصه بین‌المللی و بازیگری دولت است که هر دو از جمله ادعاهای محوری تمامی نظریه‌پردازان واقع‌گرایی محسوب می‌شود.

هفت. ناتوانی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی

واقعیت آن است که در واقع‌گرایی باوری به سازمان‌های بین‌المللی وجود ندارد. به عبارت دیگر در هستی‌شناسی واقع‌گرایی برای سایر بازیگران از جمله سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی ارزش و اعتباری در نظر گرفته نشده است. به عنوان مثال، «جان میرشایمر» در این ارتباط بیان می‌دارد: «سازمان‌های بین‌المللی انعکاسی از شکل توزیع توانایی‌ها در عرصه بین‌المللی می‌باشند. در نتیجه در صورتی که برخلاف منافع قدرت‌های بزرگ عمل کنند، در نهایت با فروپاشی مواجه خواهند شد.»^(۲۱) از نظر رئالیست‌ها رفتار و اولویت سازمان‌های بین‌المللی براساس انگیزه‌ها و منافع اعضای برجسته باید درک

شود. تبیین‌های ارائه‌شده از سوی واقع‌گرایان در مورد شکل‌گیری سازمان‌های بین‌المللی حاکی از آن است که در جهان واقعی، سازمان‌های بین‌المللی تنها در حواشی سیاست فعالیت می‌کنند. آن‌ها ممکن است در حوزه‌های موضوعات غیرمهم که دولت‌ها دارای منافع مشترکی هستند، همکاری را ترویج کنند، با این وجود در حوزه‌های امنیتی عمدتاً دنباله‌رو دولت‌ها به ویژه ابرقدرت‌ها هستند.^(۲۲)

جنگ افغانستان دقیقاً در راستای این برداشتهای واقع‌گرایان قرار داشت. همان‌طور که پیش از این بحث شد، در رهنامه دولت بوش بی‌ارزشی سازمان ملل و شورای امنیت مورد تأیید قرار گرفته بود. در این رهنامه به شکل آشکار مطرح شده بود که سازمان ملل کنونی با تغییرات حاصله در قدرت آمریکا مطابقت ندارد، بنابراین یا باید در راستای منافع آمریکا مورد اصلاحات جدی قرار گیرد و یا این که کنار گذاشته شود. در مورد «حمله پیش‌دستانه» نیز بیان شده بود، در صورتی که شورای امنیت مجوز اقدامات تهاجمی را ندهد، می‌بایست بدون مجوز چنین اقداماتی را در پیش گرفت.^(۲۳) در مورد حمله به افغانستان نیز همین نظریات اعمال شدند. آمریکا شورای امنیت را با یک چالش جدی مواجه نمود؛ شورای امنیت یا باید با حمله آمریکا در قالب دفاع مشروع موافقت می‌کرد و یا این که مجوز حمله داده نمی‌شد که در نتیجه آمریکا بدون مجوز دست به حمله می‌زد. اگرچه شورا در مورد افغانستان راه‌حل اول را در پیش گرفت، اما این عمل خود به معنای تأکید بر رهنامه دولت بوش مبنی بر یک‌جانبه‌گرایی و دفاع پیش‌دستانه بود. در واقع، بسیاری از کارشناسان حقوقی باور داشتند که شورای امنیت برای آن که بیش از حد بی‌اعتبار نگردد با آمریکا همکاری کرده است. در نتیجه حمله به افغانستان و در ادامه حمله به عراق بدون مجوز سازمان ملل نشانی از حاشیه‌ای بودن نقش سازمان‌های بین‌المللی و شورای امنیت است که این مسأله در قلب نظریه‌های واقع‌گرایی قرار دارد.

هشت. مساله سطح تحلیل و حمله آمریکا به افغانستان

یکی دیگر از ابعادی که می‌تواند نظریه‌ها را در تبیین یک پدیده کمک نماید، مساله سطح تحلیل است.^(۲۴) در این ارتباط، سطح تحلیل واقع‌گرایان عمدتاً در «سطح دولتی» و «سطح نظام بین‌الملل» قرار دارد. در واقع‌گرایی کلاسیک سطح دولتی بیشتر مورد توجه بود، در حالی که نوواقع‌گرایان بیشتر بر نظام بین‌الملل تاکید می‌کنند. بنابراین با توجه به این که پدیده مورد مطالعه در این تحقیق حمله یک کشور به سرزمین کشور دیگر است، می‌توان نتیجه گرفت که واقع‌گرایان در سطحی قرار گرفته‌اند که می‌توانند حمله آمریکا به افغانستان را تبیین نمایند. با این وجود، پس از حمله و سقوط طالبان، آمریکا با پدیده‌های مواجه شده که در سطح دولتی و در سطح نظام بین‌الملل قابل حل و فصل نیستند. تروریسم پدیده‌های فراملی و فراملی است، در نتیجه از زاویه و سطح تحلیل واقع‌گرایی نمی‌توان آن را مشاهده و در نتیجه به شکل مطلوب تبیین نمود. به عبارت دیگر، سطح تحلیل واقع‌گرایی تا جایی ما را در تبیین حمله آمریکا به افغانستان کمک می‌نماید که به بحث حمله آمریکا به دولت مرکزی افغانستان پردازیم. اما حوادث بعد از سقوط طالبان که در برگیرنده جنگ با تروریسم به عنوان پدیده‌های فراملی و فراملی و فرایند دولت-ملت‌سازی می‌شود را نمی‌توان به آسانی با سطح تحلیل واقع‌گرایی تبیین نمود.

نه. واقع‌گرایی تهاجمی و جنگ افغانستان

واقع‌گرایی تهاجمی که شعبه‌ای از واقع‌گرایی محسوب می‌شود، نقطه آغاز بحث خود را بر گرایش‌های تهاجمی و نیات تجدیدنظرطلبانه قدرت‌های بزرگ قرارداده است. در واقع‌گرایی تهاجمی با تأکید بر شرایط آنارشی در محیط بین‌المللی، این‌گونه بیان می‌شود که رقابت نظامی و سیاسی ویژگی دائمی روابط قدرت‌های بزرگ است. بر این اساس، قدرت‌های بزرگ نه به دنبال

«امنیت نسبی»^۱ بلکه به دنبال «امنیت مطلق»^۲ هستند. در نتیجه قدرت‌های بزرگ از فرصت‌های پیش‌آمده استفاده می‌نمایند تا در مناطق نفوذ و مناطق استراتژیک جهان رخنه نمایند و با کاهش قدرت و نفوذ سایر قدرت‌ها، عملاً میزان بیشتری از امنیت را نصیب خود گردانند. «امنیت مطلق» یکی از مهم‌ترین اصول واقع‌گرایی تهاجمی است که اقدامات تهاجمی قدرت‌های بزرگ در راستای آن صورت می‌گیرد.^(۲۵)

از نظر جان میرشایمر، در عرصه بین‌المللی «تنها ابرقدرت» برای رسیدن به امنیت مطلق دست به اقدامات تهاجمی می‌زند تا بدین‌شکل نظام بین‌الملل را به شکل یک هژمونی تمام‌عیار تبدیل نماید. در چنین نظامی، هژمون اگر به امنیت مطلق دست یافت، این امر به معنای ناامنی مطلق برای سایرین است. به علاوه برعکس بیشتر واقع‌گرایان که قدرت را وسیله تأمین امنیت می‌دانند، در چارچوب واقع‌گرایی تهاجمی قدرت خود یک هدف پایان‌ناپذیر محسوب می‌شود که برای افزایش میزان آن، قدرت‌های بزرگ دست به اقدامات تهاجمی می‌زنند. بنابراین می‌توان گفت مهم‌ترین محورهای واقع‌گرایان تهاجمی بر قدرت‌های بزرگ، قدرت نظامی و نیات و اقدامات تهاجمی قرار دارد. پیروان این نظریه، ضمن این که در چارچوب واقع‌گرایی دولت‌ها را به عنوان بازیگران اصلی صحنه روابط بین‌الملل به رسمیت می‌شناسند، بر این باورند که همین قدرت‌های بزرگ هستند که سیاست‌های بین‌الملل را شکل می‌دهند. به عبارت دیگر به باور افرادی چون میرشایمر در تاثیرگذاری بر سیستم بین‌الملل، برون‌دادهای قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده‌ترین عامل است. بر این اساس، جان میرشایمر در نظریه خود اساساً بر قدرت‌های بزرگ متمرکز شده است، زیرا به باور وی قدرت‌های بزرگ

1. Relative Security
2. Absolute Security

از بیشترین تاثیرگذاری برخوردارند. در واقع، از نظر میرشایمر سرنوشت تمامی دولت‌ها اساساً از طریق تصمیمات و اقدامات دولت‌هایی تعیین می‌شود که بیشترین قدرت را در صحنه روابط بین‌الملل دارند. نگاهی صرفاً گذرا به رویدادها و تحولات قرن بیستم نشان‌گر این امر می‌باشد که قدرت‌های بزرگ تعیین‌کننده‌ترین عامل در بروز رویدادها بوده‌اند. جنگ جهانی اول، شکل‌گیری و سپس انحلال جامعه ملل، جنگ جهانی دوم و پیامدهای گسترده آن چون شکل‌گیری سازمان ملل و رقابت‌های بلوک غرب و شرق، فروپاشی شوروی و جنگ‌های اخیر آمریکا در افغانستان و عراق به روشنی نشان‌گر نقش کاملاً برجسته قدرت‌های بزرگ در شکل دادن به تحولات و اصولاً تعریف روابط بین‌الملل می‌باشد

واقع‌گرایان تهاجمی در توصیف قدرت‌های بزرگ شرایط متعددی را بیان داشته‌اند، اما بیشترین تاکید آن‌ها بر توانایی‌های نظامی است. بر این اساس، سیاست قدرت‌های بزرگ بر اساس میزان قدرت نظامی آن‌ها تعیین می‌گردد. در نتیجه، شرایط کافی برای آن که دولتی به عنوان یک قدرت بزرگ در نظر گرفته شود، میزان کافی تجهیزات نظامی برای آغاز یک نبرد تمام‌عیار و طولانی مدت است. البته واقع‌گرایان تهاجمی نقش سایر مولفه‌های قدرت را نادیده نمی‌گیرند، اما معتقدند که بدون قدرت نظامی هیچ کشوری نمی‌تواند در عرصه بین‌المللی به تاثیرگذاری و نفوذ گسترده دست یابد.

همان‌طور که گفته شد، واقع‌گرایان تهاجمی بر نیات و اقدامات تهاجمی قدرت‌های بزرگ تاکید می‌کنند. بر این اساس، زمانی که یک کشور به موقعیت ابرقدرتی دست یافت، شروع به اقدامات تهاجمی می‌کند تا بدین ترتیب میزان قدرت و امنیت خود را افزایش دهد. در نتیجه ابرقدرت‌ها سعی می‌کنند تا جایگاه خود را تثبیت و تقویت نماید و از همین جاست که اقدامات تهاجمی را برای تضعیف قدرت سایرین و افزایش قدرت و امنیت خود در اولویت قرار

می‌دهند. بر این اساس می‌توان گفت با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت چهاربعدی جهان مطرح شده است و در نتیجه به خاطر تثبیت جایگاه و افزایش قدرت و امنیت خود شروع به اقدامات تهاجمی نموده است. در نتیجه اقدامات تهاجمی آمریکا در سرتاسر جهان، از جمله در اروپای شرقی چون گسترش ناتو و ساخت سپر دفاع موشکی یا حمله به افغانستان و عراق به معنای تلاش با هدف تثبیت جایگاه آمریکا و در نتیجه تضعیف رقبایی چون چین و روسیه است.

به علاوه، حمله به افغانستان خود تاکیدی بر مولفه‌های محوری واقع‌گرایی تهاجمی بوده است. در راستای این فرض، آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر مبارزه با تروریسم را تبدیل به «دستور کار بین‌المللی» نمود و با تحت فشار قرار دادن شورای امنیت مجوز استفاده از ابزار نظامی را گرفت و با همراه کردن سایر کشورها در قالب «پیمان آتلانتیک شمالی» که خود ایجاد کرده بود، طالبان را از قدرت برکنار و به فرایندهای سیاسی داخلی افغانستان شکل داد. ضمن این که یک بار دیگر نشان داده شد که تا چه میزان قدرت نظامی در عرصه بین‌المللی دارای اهمیت است. به عبارت دیگر، سایر ابعاد قدرت چون قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، زمانی به مرحله عمل در می‌آیند که شکل نظامی به خود بگیرند. واقع‌گرایان تهاجمی از ما می‌پرسند، آیا آمریکا صرفاً با قدرت سیاسی و اقتصادی گسترده خود می‌توانست به چنین اقدامات بنیادینی در افغانستان دست زند؟ در نتیجه حمله به افغانستان نه تنها تأییدی بر نقش برجسته «قدرت‌های بزرگ» در صحنه بین‌المللی و اهمیت «امنیت و قدرت نظامی» بود، بلکه نشان داد که چگونه قدرت‌های بزرگ برای افزایش امنیت خود و در نتیجه کاهش قدرت سایرین دست به اقدامات تهاجمی می‌زنند.^(۲۶) در نتیجه چون در واقع‌گرایی تهاجمی بر «قدرت‌های بزرگ»، «اولویت قدرت نظامی بر سایر ابعاد»، «اقدامات و سیاست‌های تهاجمی» و «اولویت امنیت

مطلق بر امنیت نسبی» در کنار برداشتی خاص از قدرت به عنوان هدف و نه وسیله‌ای برای رسیدن به امنیت تأکید می‌شود، می‌توان حمله به افغانستان را به شکل مناسبی در این نظریه تجزیه و تحلیل نمود.

در جمع‌بندی این بخش باید گفت که واقع‌گرایی به ویژه نوع تهاجمی آن می‌تواند حمله آمریکا به افغانستان (البته در ابعادی که به آن‌ها اشاره شد) را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. با توجه به این که حمله آمریکا به افغانستان باعث تأکید مجدد بر دولت محوری، قدرت نظامی و اولویت قائل شدن مسائل امنیتی بر سایر ابعاد، در کنار بی‌اعتباری نهادها و سازمان‌های بین‌المللی شد، می‌توان آن را در قالب واقع‌گرایی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. در مقابل، چون حمله آمریکا مطابق با تعریف موسع از منافع ملی و بر اساس ارزش‌های لیبرالی بود، نمی‌توان آن را در قالب واقع‌گرایی قرار داد. به علاوه با توجه به این که هر روزه بر هزینه‌های جنگ افزوده می‌شود، می‌توان گفت که حمله به افغانستان چندان مطابق با عقلانیت و محاسبه سود و زیان نبوده است. ضمن این که جنگ افغانستان به معنای پذیرش بازیگری سایر بازیگران غیردولتی و به شکلی پایانی بر منطق بازدارندگی و عقلانیت مورد ادعای واقع‌گرایی است.

مقایسه واقع گرایی با لیبرالیسم
از نظر ابعاد هستی‌شناختی و سطح تحلیل

واقع گرایی	لیبرالیسم
بازیگری دولت ونادیده گرفتن نقش سایر بازیگران (دولت محوری)	بازیگری دولت در کنار سایر بازیگران از جمله سازمان‌های بین‌المللی، افراد و...
سطح تحلیل دولتی و نظام بین‌الملل	سطح تحلیل فرد، گروه و نظام بین‌الملل
تاکید بر اولویت مسائل امنیتی	تاکید بر اولویت مسائل اقتصادی در کنار مسائل امنیتی
تاکید گسترده بر نقش آنارشی و رد امکان همکاری	پذیرش آنارشی ولی در عین حال امکان همکاری
عدم پذیرش نقش سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی	پذیرش نقش محوری سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی
تاکید بر امنیت ملی و در بعد نظامی	تاکید بر مفهوم بازتر و ابعاد گسترده‌تر امنیت

۴. لیبرالیسم و حمله آمریکا به افغانستان

یک. نوع نگاه لیبرال‌ها به جنگ‌های بین‌دولتی

در بین لیبرال‌ها نیز اختلاف‌نظرهای بر سر علل بروز جنگ وجود دارد. در این رابطه می‌توان سه تصویر از لیبرالیسم ارائه داد؛ در تصویر نخست که نماینده آن «ریچارد کوبدن» است، ضمن تأکید بر طبیعت انسانی، علت اصلی تعارض در روابط بین‌الملل، دخالت حکومت‌ها در سطوح داخلی و بین‌المللی

معرفی می‌شود که این خود می‌تواند باعث برهم زدن نظم طبیعی شود. تحت این شرایط توسعه آزادی‌های فردی، آزادی تجارت، رونق اقتصادی و بالاخره افزایش وابستگی متقابل عوامل تعیین‌کننده صلح تلقی می‌شوند. در تصویر دوم که با نام «ودرو ویلسون» همراه است، بر نقش دولت‌ها تأکید می‌شود. در این تصویر، بروز تعارض و جنگ در روابط بین‌الملل را باید در ماهیت غیردموکراتیک سیاست بین‌الملل و بویژه سیاست خارجی و موازنه قدرت جستجو کرد. در حالی که فراهم کردن امکانات لازم برای برخورداری از حق تعیین سرنوشت توسط ملت‌ها و وجود حکومت‌های باز و حساس نسب به افکار عمومی و همچنین ایجاد نظام امنیت دسته‌جمعی، مجموعاً تعیین‌کننده صلح به شمار می‌روند. در سومین تصویر از لیبرالیسم که چهره سرشناس آن «هابسن» است، ضمن توجه خاص به ساختار نظام، علت بروز تعارض و جنگ در روابط بین‌الملل، وجود نظام موازنه قوا تلقی می‌شود. در حالی که وجود یک حکومت جهانی برخوردار از قدرت و توانایی‌های لازم برای میانجگری و اجرای تصمیمات، امکانات لازم را برای برقراری صلح فراهم می‌آورد.^(۲۷)

با این توضیح باید گفت، در حالی که واقع‌گرایی تأکید خاصی بر قدرت نظامی، منافع ملی، دولت، آنارشی و بی‌اهمیتی سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی دارد، در چارچوب نظریه‌های لیبرالیستی تأکید خاصی بر گسترش دموکراسی، بازار آزاد، نقش نهادهای بین‌المللی، تعدد بازیگران و وابستگی متقابل صورت می‌گیرد.^(۲۸) اصولاً نظریه‌های لیبرالیستی نگاهی خوش‌بینانه به سرشت بشر دارند و در نتیجه احتمال صلح و تداوم آن را با توسل به راه‌کارهای لیبرالیستی ممکن می‌دانند. از جمله راه‌کارهای گسترش صلح عبارتند از تأثیر در شکل‌گیری دولت‌های لیبرال - دموکراتیک، گسترش نقش نهادهای بین‌المللی و شکل‌گیری وابستگی متقابل اقتصادی در قالب تجارت آزاد باشد. ضمن این که در درون لیبرالیسم ما با تعدد نظریه‌ها مواجه هستیم، به شکلی که هر کدام از

آن‌ها بر مسأله خاصی تأکید نموده‌اند. با این وجود، در یک تقسیم‌بندی کلان می‌توان لیبرالیسم را به دو دسته «لیبرال‌های مداخله‌جو»^۱ و «لیبرال‌های مصالحه‌جو» تقسیم‌بندی نمود.^(۲۹) البته باید توجه نمود که ده‌ها تقسیم‌بندی از نظریه‌های لیبرالیستی وجود دارد، اما استفاده از این تقسیم‌بندی بدان دلیل است که می‌تواند در تبیین حمله آمریکا به افغانستان راه‌گشا باشد.

همان‌طور که گفته شد، در لیبرالیسم این‌گونه فکر می‌شود که گسترش اشکال لیبرال - دموکراسی می‌تواند عامل و ضامن گسترش صلح در سطح جهان باشد. ریشه‌های این تفکر را می‌توان در افکار کانت و در قالب انترناسیونالیسم لیبرال نیز مورد پی‌گیری قرار داد.^(۳۰) با این وجود، اختلاف در بین لیبرال‌ها در آن‌جا شکل می‌گیرد که آیا می‌توان لیبرال - دموکراسی را با زور و ابزار نظامی گسترش داد، یا این که توسل به قدرت نظامی خود عامل بی‌ثباتی و جنگ می‌شود؟ در پاسخ به این سوال، لیبرال‌های مداخله‌جو بر این باور هستند که نمی‌توان انتظار داشت که دموکراسی خود به خود در بعضی مناطق شکل‌گیرد، در نتیجه برای گسترش آن باید از زور استفاده کرد. این نظریه‌پردازان طرفدار «دموکراسی برون‌زا»^۲ هستند. در واقع این تفکر همان چیزی می‌باشد که در سیاست خارجی بوش نمایان شد، که از آن تحت‌عنوان «ویلسون‌یسم در چکمه» یاد می‌شود. در مقابل عده‌ای دیگر از لیبرال‌ها مخالف استفاده از زور هستند و اصولاً کاربرد زور برای گسترش دموکراسی را نقض غرض می‌دانند. این افراد طرفدار دموکراسی و گسترش آن هستند، ولی معتقدند دموکراسی باید به شکل «دموکراسی درون‌زا و بومی»^۳ باشد. با توجه به

۱. به لیبرال‌های مداخله‌گر، واقع‌گرایی مردم‌سالار و نئومحافظه‌کاری نیز گفته می‌شود.

2. Outside Democracy
3. Indigenous Democracy

مسائل مزبور این سؤال مطرح می‌شود که آیا نظریه‌های لیبرالیستی می‌توانند حمله نظامی آمریکا به افغانستان را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند؟

دو. لیبرالیسم مداخله‌جو و حمله آمریکا به افغانستان

همان‌گونه که پیش از این آمد در «رهنامه دولت بوش»^{۳۱} بر رسالت آمریکا در گسترش دموکراسی و ارزش‌های آمریکایی حتی با توسل به زور اشاره شده است. ضمن این که بوش بارها در سخنرانی‌های خود به نقش جهانی و پیامبرگونه آمریکا اشاره نمود و توسل به قدرت نظامی را در این راه مقدس شمرد. به همین دلیل بسیاری از نظریه‌پردازان سرشناس واقع‌گرایی، بوش و گفتارهای وی را تکرار حرف‌های ویلسون، البته با پشتوانه قدرت نظامی آمریکا می‌دانند. در نتیجه، می‌توان سیاست دولت بوش و حمله آمریکا به افغانستان را تجلی لیبرالیسم مداخله‌جو دانست. لیبرال‌های مداخله‌جو این استدلال را مطرح می‌کنند که ایالات متحده نباید مسئولیت‌های خود را در رهبری برای حفظ نظام بین‌الملل رها کند. به علاوه لیبرال‌های مداخله‌جو بر این باور هستند که تعهد به لیبرالیسم ممکن است مستلزم بسط دموکراسی با استفاده از ابزار زور و جنگ باشد.^(۳۱) در نتیجه توسل به قدرت نظامی آمریکا برای برکناری یک رژیم غیردموکراتیک در افغانستان و تلاش برای شکل‌دادن به یک نظام سیاسی لیبرال - دموکراتیک در این کشور که الگویی برای سایرین در منطقه باشد، با آموزها و خط فکری لیبرالیسم مداخله‌جو مطابقت دارد. بر این اساس می‌توان گفت، مخالفت گسترده سرشناسان واقع‌گرایی با حمله به افغانستان و عراق به دلیل همین مسأله بوده است. همان‌گونه که پیش از این گفته شد، واقع‌گرایان مخالف توسل به قدرت نظامی در راستای حمایت از منافع ملی وسیع و با هدف بسط ارزش‌های آمریکایی هستند.

سه. پذیرش تعدد بازیگران در هستی‌شناسی لیبرالیسم

در لیبرالیسم به ویژه «لیبرالیسم فراملی‌گرا»^۱ و «نئولیبرالیسم»^۲، تأکید خاصی بر سایر بازیگران می‌شود. در واقع، در درون «هستی‌شناسی لیبرالیسم» این امکان وجود دارد که سایر بازیگران علاوه بر دولت‌ها در عرصه بین‌المللی نقش‌آفرینی نمایند. بروز حوادث ۱۱ سپتامبر و همکاری طالبان با گروه تروریستی القاعده نشان‌گر آن بود که نه تنها در عرصه اقتصادی، بلکه در عرصه امنیتی بازیگران غیردولتی فعال هستند. بیش از این سازمان‌های غیردولتی و سایر بازیگران تأثیرگذار در عرصه اقتصادی فعالیت داشتند، اما بروز حوادث ۱۱ سپتامبر نشان‌گر ورود بازیگران جدید به حوزه‌ای بود که جزء حوزه‌های اختصاصی دولت‌ها در نظر گرفته می‌شد. همان‌طور که گفته شد، واقع‌گرایی نمی‌تواند این تحول را به آسانی مورد توجه قرار دهد، اما لیبرالیسم با توجه به پذیرش نقش سایر بازیگران می‌تواند نقش گروه القاعده را در بروز حوادث ۱۱ سپتامبر و در نتیجه حمله آمریکا برای سرکوب آن‌ها در افغانستان را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.^(۳۲) به عبارت دیگر حمله آمریکا به افغانستان به معنای پذیرش نقش سایر بازیگران در عرصه روابط بین‌المللی است.

چهار. مساله سطح تحلیل و حمله آمریکا به افغانستان

برخلاف واقع‌گرایی که دارای سطوح تحلیل محدودی است، لیبرالیسم از سطوح تحلیل بازتری برخوردار است. لیبرال‌های اولیه عمدتاً بر سطح تحلیل فردی و گروهی تمرکز داشتند، اما در قالب اصلاحاتی که در نظریه‌های لیبرالیستی صورت گرفت، سطح تحلیل دولتی و سطح تحلیل نظام بین‌الملل نیز به سطوح قبلی اضافه شد. به علاوه، نئولیبرالیسم با پذیرش بازیگری دولت

1. Transnational Liberalism
2. Neoliberalism

و آنارشی، عملاً از سطح تحلیل بازتری در مقایسه با لیبرال‌های اولیه برخوردار است. در نتیجه این سطوح تحلیل بازتر، عملاً لیبرال‌ها می‌توانند هم مسائل مابین دولت‌ها و هم مسائل فراملی و فروملی را تبیین نمایند. همین مساله باعث می‌گردد که لیبرالیسم مداخله‌گر هم جریان حمله آمریکا و هم حوادث بعد از حمله را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد..

به‌رغم توانایی لیبرالیسم به ویژه لیبرالیسم مداخله‌جو در تجزیه و تحلیل موارد فوق، ابعادی از جنگ افغانستان اصولاً در تضاد با محورهای تفکرات لیبرالیستی قرار دارد. عدم توجه به «قدرت نرم»، «بی‌اهمیتی نهادهای بین‌المللی»، «اولویت‌یافتن مسائل امنیتی» و «افزایش نقش و اختیارات دولت‌ها» از جمله مواردی هستند که در جنگ افغانستان و پیش از آن با بروز حوادث ۱۱ سپتامبر یک بار دیگر مورد تاکید قرار دادند. به عبارتی این‌ها از جمله مواردی هستند که اصولاً در تضاد با اندیشه‌ها و تفکرات لیبرالیستی قرار دارند که در ادامه با شرح بیشتری مورد بحث قرار می‌گیرند.

پنج. یک‌جانبه‌گرایی آمریکای بی‌اهمیتی نهادها و سازمان‌های بین‌المللی

لیبرال‌ها باور دارند که در «جهان وابستگی متقابل» امروز، اصولاً یک‌جانبه‌گرایی نمی‌تواند در اولویت یک کشور قرار گیرد. از نظر آن‌ها در جهان وابستگی متقابل نقش سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی به حدی رو به گسترش نهاده است که کشورها به خاطر منافع مشترک، همکاری جمعی و چندجانبه‌گرایی در قالب نهادها را کاملاً منطقی می‌یابند.^(۳۳) به عبارت دیگر، لیبرال‌ها معتقدند که «حساسیت»^۱ و «آسیب‌پذیری متقابل»^۲ مانع از بروز

1. Sensitivity

2. Vulnerability

درگیری و جنگ خواهد شد. این درحالی است که رهنامه دولت بوش تأکید خاصی بر یک‌جانبه‌گرایی و بی‌اهمیتی نقش نهادها و سازمان‌های بین‌المللی از جمله شورای امنیت سازمان ملل دارد. حساسیت و آسیب‌پذیری نتوانست مانع حمله آمریکا به افغانستان گردد. از طرف دیگر شورای امنیت مجبور به دادن مجوز برخلاف اصول منشور ملل متحد گشت.^(۳۴) اینها مواردی هستند که نشان می‌دهند حمله به افغانستان که در قالب یک‌جانبه‌گرایی بود، نمی‌تواند در موارد یاد شده در قالب لیبرالیسم مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

شش. اولویت مسائل امنیتی و افزایش نقش دولت‌ها

لیبرال‌ها به ویژه کوهن و نای در چهارچوب نظریه «وابستگی متقابل پیچیده»، که بعداً در قالب نئولیبرالیسم مطرح شد، باور دارند که تقسیم‌بندی «سیاست علیا» و «سیاست سفلی» نمی‌تواند بازگوکننده مسائل دنیای امروز باشد. به علاوه آن‌ها ادعا می‌کنند که به رغم نقش‌آفرینی دولت‌ها، هر روزه بر اهمیت بازیگران فراملی و بین‌المللی افزوده می‌شود، در حالی که از نقش‌های اقتصادی و امنیتی دولت کاسته می‌شود. در مقابل پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و بروز حمله آمریکا به افغانستان، به یک‌باره تقریباً در سرتاسر دنیا بر نقش دولت تأکید شد. حتی در آمریکا با شکل‌گیری وزارتخانه جدید بر حوزه اختیارات دولت افزوده شد و یک‌بار دیگر آشکار گشت که دولت‌ها مهم‌ترین بازیگران عرصه بین‌المللی هستند. به علاوه، حمله به افغانستان نشان‌گر همان تقسیم‌بندی کلاسیک رئالیست‌ها مبنی بر سیاست علیا و سیاست سفلی بود. حمله آمریکا به افغانستان نشان‌گر آن بود که مسائل امنیتی هنوز اولویت اول سیاست خارجی دولت‌ها محسوب می‌شوند. نگاهی صرفاً گذرا به بودجه‌های نظامی کشورها طی سالیان اخیر نشان‌گر این موضوع است. در نتیجه افزایش نقش دولت‌ها در کنار امنیتی‌شدن محیط بین‌الملل در جریان حوادث ۱۱

سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان، مسائلی نیستند که لیبرال‌ها با توجه به مطالب گفته‌شده در بالا بتوانند آن را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند.

هفت. قدرت نرم و حمله آمریکا به افغانستان

لیبرال‌ها عمدتاً تأکید خاصی بر «قدرت نرم»^۱ دارند. به‌جز لیبرال‌های مداخله‌جو که توسل به قدرت سخت را برای گسترش لیبرال - دموکراسی می‌پذیرند، عملاً اکثر لیبرال‌ها مخالف توسل به قدرت سخت می‌باشند. به همین دلیل توسل به قدرت نظامی نمی‌تواند مورد پذیرش لیبرالیسم قرار گیرد. از نظر «جوزف نای» کشورها به ویژه آمریکا با توسل به قدرت نرم راحت‌تر و کم‌هزینه‌تر می‌توانند اهداف خود را پی‌گیری کنند.^(۳۵) وی از عمده‌ترین مخالفان رهنامه دولت بوش، حمله به افغانستان و عراق بود. از نظر نای اصولاً سیاست بوش باعث کاهش قدرت نرم آمریکا شده است، چرا که باعث گسترش تفکرات ضدآمریکایی به ویژه در سطح منطقه خاورمیانه می‌گردد. نای طی مقالات متعددی که پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان نوشت، در مورد کاهش قدرت نرم آمریکا هشدار داده بود.^(۳۶) وی بعد از روی کار آمدن اوباما نیز بارها طی مقالاتی از وی خواسته است که با اقداماتی درصدد بازسازی قدرت نرم از دست رفته آمریکا، بویژه در منطقه خاورمیانه باشد.^(۳۷) در نتیجه با توجه به تأکیدی که در چارچوب لیبرالیسم بر قدرت نرم می‌شود، می‌توان گفت توسل به قدرت نظامی در راستای براندازی یک حکومت در افغانستان نمی‌تواند در راستای ایده‌های لیبرالی، حداقل در این مورد خاص باشد.

در پایان این مبحث باید گفت، جنگ افغانستان نشان داد هنوز دولت‌ها در مورد مسائل امنیتی حرف آخر را می‌زنند، مسائل امنیتی همچنان بر سایر

1. Soft Power

مسائل از جمله مسائل اقتصادی اولویت دارد و سازمان‌های بین‌المللی نه در محور مسائل بین‌المللی، بلکه در حاشیه قرار دارند و در راستای منافع کشورهای قدرت‌مند عمل می‌کنند. وابستگی متقابل نمی‌تواند با توسل به حساسیت و آسیب‌پذیری مانع از دولتی گردد که به خاطر منافع خود قصد توسل به قدرت نظامی را دارد. همچنین جنگ هنوز پدیده‌ای امکان‌پذیر در عرصه بین‌المللی است. در نتیجه نظریه‌های لیبرالیستی به ویژه شکل مداخله‌جوی آن هرچند می‌توانند ابعاد از حمله آمریکا به افغانستان را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، اما اصولاً جنگ را نمی‌توان به شکل کاملی با این نظریه‌ها درک و تجزیه و تحلیل نمود.

نتیجه‌گیری

حمله آمریکا به افغانستان پدیده‌ای پیچیده است و صرفاً از یک چشم‌انداز نمی‌توان تمامی ابعاد آن را مورد شناسایی قرار داد. واقع‌گرایی و لیبرالیسم هیچ‌کدام به تنهایی نمی‌توانند چنین پدیده پیچیده‌ای را به شکل تمام و کمال در همه ابعاد مورد بررسی قرار دهند. هرکدام از دو نظریه، صرفاً بخشی از حمله آمریکا به افغانستان را می‌توانند به نحو مناسبی مورد توجه قرار دهند، در حالی که در سایر بخش‌ها ناتوان هستند. ضمن این که در مورد حمله آمریکا به افغانستان، به شکل جالبی واقع‌گرایی و لیبرالیسم پوشش‌دهنده نقاط ضعف همدیگر هستند. به عبارت دیگر، آن بخش‌هایی که لیبرالیسم نمی‌توانست آن‌ها را مورد بررسی قرار دهد، عملاً این واقع‌گرایی است که راهگشایی. در مقابل بخش‌هایی که واقع‌گرایی از تجزیه و تحلیل آن ناتوان است، با رویکرد لیبرالیستی به نحوه مناسبی تبیین می‌گردید.

اوج این مسأله را می‌توان در طرح ایده «ویلسون‌یسم در چکمه» مشاهده کرد که چگونه ویلسون‌یسم به عنوان نماد لیبرالیسم به همراه چکمه به عنوان

نماد واقع‌گرایی با هم ترکیب شده‌اند تا به همراهی هم تبیین‌کننده بخش‌های بیشتری از پدیده‌های مهمی چون حمله آمریکا علیه افغانستان باشند. مطالعه رهنامه دولت بوش و حمله آمریکا به افغانستان نشان می‌دهد که این حمله با ترکیبی از ایده‌های محوری واقع‌گرایی و لیبرالیسم صورت گرفته و در نتیجه ما نیز با ترکیبی از این دو مکتب فکری به شکل بهتری می‌توان این پدیده را در قالب «واقع‌گرایی مردم‌سالار»، «لیبرالیسم مداخله‌جو» یا به عبارتی «نئومحافظه‌کاری» مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

نکته دیگری که باید مورد توجه قرار داد آن که ما با طیفی از «واقع‌گرایان» و «لیبرال‌ها» مواجه هستیم. ما نمی‌توانیم همه واقع‌گرایان و یا لیبرال‌ها را در یک قالب قرار دهیم. به عنوان مثال، در حالی که واقع‌گرایی تهاجمی از توان بیشتری در تجزیه و تحلیل حملات تهاجمی قدرت‌های بزرگ برخوردار است، واقع‌گرایی تدافعی نمی‌تواند به آسانی این‌گونه اقدامات را درک نماید. یا در مورد لیبرالیسم، در حالی که «لیبرالیسم مداخله‌جو» به دلیل پذیرش توسل به زور می‌تواند تبیین‌گر حمله آمریکا به افغانستان باشد، «لیبرالیسم فراملی» یا «لیبرالیسم وابستگی متقابل» در این حوزه ناتوان است. در نتیجه به نظر می‌رسد که در تبیین مسائل بین‌المللی چون حمله آمریکا به افغانستان می‌باید از تئوری‌های مختلف استفاده نمود تا بدین‌شکل بخش بیشتری از جنبه‌های یک پدیده مورد ارزیابی قرار گیرند.

منابع و یادداشتهای:

1. www.commondreams.org/headlines02/0920-05.htm
۲. همان.
۳. رجوع شود به:
- تمنا، فرامرز، سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۷
۴. قطعنامه ۱۳۶۸ موجود در سایت زیر:
<http://daccess-ods.un.org/TMP/2638156.11600876.html>
۵. در این زمینه رجوع شود به :
شایگان، فریده، شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰.
۶. جان، بیلیس و استیو، اسمیت، جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عرصه نوین (زمینه تاریخی، نظریه ها، ساختارها و فرایندها، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران: موسسه فرهنگی مطالعات بین‌الملل ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳، صص ۳۱۹-۳۶۶
7. http://people.stfx.ca/makopian/POLS%20250/_docs/waltz_intro.pdf
۸. رجوع شود به:
- Waltz, Kenneth, *Theory of International Politic*, McG-Hill, Inc, 1979
۹. رجوع شود به:
- Hans J. Morgenthau, *Politics Among Nation: The Struggle For Power And Peace*(New York: Knopf, 1948)
۱۰. رابرت جکسون و گئورگ سورنسون، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه: مهدی ذاکریان و همکاران، تهران: نشر میزان، ۱۳۸۳، صص ۹۵-۹۳.
۱۱. رجوع شود به:
- Owens, M.T, "The War against Iraq and International Order: From Bull to Bush," *International Studies Review*, 2004. 6.2.
- 12 Amy Belasco, "The Cost of Iraq, Afghanistan, and Other Global War on Terror Operations Since 9/11," September 28, 2009 at:
www.fas.org/sgp/crs/natsec/RL33110.pdf
- 13 www.nationalpriorities.org/.../costofwar/cost_of_war_afghanistan.pdf
۱۴. رجوع شود به:
- Arnold Wolfers, "The Balance Of Power In Theory And Practice," in Wolfers, *Discord And Collaboration*, pp.125_126
۱۵. رجوع شود به:

Ted, Hopf, Polarity, "The Offense _ Defense Balance And War," American Political Science Review. Vol.85, No.2 (June 1991). pp.476_493.

۱۶. کنت والتز، واقع‌گرایی ساختاری پس از جنگ سرد، جان ایکنبری، در: *تنها ابرقدرت، هژمونی آمریکا در قرن ۲۱*، ترجمه عظیم فضلی‌پور، تهران: مؤسسه تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، سال ۱۳۸۲: ص ۸۰-۸۵
همچنین رجوع شود به :

جان ایکنبری، «امپراطوری آمریکا»، ترجمه سید اصغر کیوان حسینی، *فصلنامه سیاست دفاعی*، پائیز ۱۳۸۳.
17 Stephen M. Walt, "The Origins of Alliances.," Ithaca: Cornell University Press, 1987, PP.147_151

۱۸. رجوع شود به:

Christopher H. Achen and Duncan Snidal, "Rational Deterrence Theory and Comparative Case Studies," *World Politics*, Vol. 41, No. 2 (Jan., 1989).

۱۹. رجوع شود به:

Paul K. Davis and Brian Michael Jenkins, *Deterrence and Influence in Counterterrorism: A Component in the War on Al Qaeda*, Pub by Rand Institution, 2002.

۲۰. در این زمینه رجوع شود به کن بوت، «امنیت در وضعیت آنارشی، واقع‌گرایی آرمانگرایانه در نظریه و عمل»، در اندرو لینکلینتر، *آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی*، ترجمه: لی لا سازگار، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۶

21. Mearsheimer, J, *The Tragedy of Great Powers*, New York: www. Norton, 2001. pp. 5.15

۲۲. رجوع شود به :

کلی، ماکیت، *سازمان‌های بین‌المللی*، ترجمه: دکتر حسین شریفی طرازکوهی، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۴: ص ۱۱۱.

23 The National Security Strategy of the United State, White House, September 21, 2002 at:

www.globalsecurity.org/military/library/.../national/nss-020920.pdf

۲۴. فرد چرنوف، *نظریه و زیرنظریه در روابط بین‌الملل*، مفاهیم و تفاسیر نظری، ترجمه: علیرضا طیب، تهران: نشر نی، ۱۳۸۸، صص ۹۰-۹۲

۲۵. رجوع شود به:

کامل، روح‌الله، مقدمه‌ای بر رئالیسم تهاجمی، نگاه نو، سال چهارم، شماره ۳۸، شهریورماه ۱۳۸۲.
۲۶. پیشین.

۲۷. عبدالعلی قوام، *روابط بین‌المللی: نظریه‌ها و رویکردها*، تهران، سمت، ۱۳۸۴: صص ۳۷-۳۸.

28 Hendrickson, D.C, "The Lion and the Lamb: Realism and Liberalism Reconsidered," *Word Policy Journal*, 2003 (spring) p. 100.

۲۹. فرد چرنوف، پیشین، صص ۱۱۴-۱۱۲

۳۰. عبدالعلی قوام، پیشین، صص ۷۶-۳۳

۳۱. پیشین، ص ۶۴

۳۲. مشیرزاده، حمیرا، «واقع‌گرایی، لیبرالیسم و جنگ آمریکا علیه عراق»، *فصلنامه سیاست خارجی*، سال

۱۸، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۳، ص ۸۴۶

33 Robert O. Keohane and Josephe S .Nye, *Power and Interdependence*, Glenview, Scott forsman, 1989, PP74.92

۳۴. رجوع شود به :

David M. Malone, *US-UN Relation in the UN Security Council in Post – cold war Era, in U.S Hegemony organization*, Oxford University press, 2003. pp.73.

92

35 <http://www.esiweb.org/enlargement/?cat=81>

۳۶. جوزف نای، محدودیت‌های قدرت آمریکا، ترجمه سید مهدی حسینی متین، *فصلنامه سیاست خارجی*،

تابستان ۱۳۸۲، صص ۳۴۹-۳۵۲

37. www.huffingtonpost.com/joseph-nye/barack-obama-and-softpow_b

106717.html